داستانهای شیرین

حکمی زاده، علی اکبر

16-مریضی گفت که برای معالجه مرضم بطبیبی رجوع کردم که‏ نامش در همه‏جا معروف بود.وقتی بر او وارد شدم مردیرا دیدم که با اندام باریک‏ و لباس ساده و بدون آرایش در پشت میز نشسته.من گمان کردم که یکی از نوکرهاست از او پرسیدم آقای دکتر کجاست گفت بفرمائید باز من نتوانستم‏ باور کنم که خود او دکتر است گفتم باقای دکتر عرض داشتم او گویا مطلب‏ را فهمید گفت آقا بنده دکتر هستم اگر شما دکتری را بفکل و کراوات‏ میشناسید پس بفرمائید در پیش آن لبو فروش در منزل ما-زیرا او الساعه‏ از کار خود خلاص شده و خود را یکی از فکلی‏های تمام عیار ساخته.و اگر بهیکل کلفت میشناسید پس بفرمائید در خدمت آن کله پز دم بازار زیرا هر قدر بخواهید او کلفت است و اگر به...میشناسید پس بفرمائید خدمت آقای‏ ...و اگر تنها معلومات میخواهید پس بدانید که علم وابسته فکل و کراوات‏ و امثال آن نیست

17-مردی گفت که از شهری عبور میکردم بیگی از آشنایان برخوردم‏ من را بخانه برد.وقتی در خانه نشستم پس از مدتی صدای هیاهو از خانه بلند شد در آن میان زنی بود که میگفت من آخر این موی سرم را بدنیا سفید کردم نه بگچ آسیاب هزار مرتبه من گفتم شب چهارشنبه مهمان‏ بخانه نیاورید هی میگویند این حرفهای زنانه را بندازید دور آخر پیرون ما یک چیزی به عقلش می‏رسید که میگفتند نفوسی بدتر از حدیثی است‏ دیدید آخر پدر مرا درآوردید ایکاش قدمت شکسته بود و امشب بیرون نمیرفتی‏ پرسیدم چه خبر است گفتند همه اهل خانه یکمرتبه حالشان بهم خورده من خیلی مضطرب شدم‏ رفتم بیرون طبیبی آوردم وقتی طبیب بیرون آمد پرسیدم چه شد گفت همه‏ اینها تقصیر شماست گفتم برای چه اینها عقیده‏شان اینست که شب زمستان باید تمام‏ منافذ اطاق بسته باشد که اگر بقدر سوزنی روزنه باشد تا صبح بقدر خروارها سرما از آنجا سرما وارد اطاق میشود(چنانکه اگر ریسمانی تا صبح از آن روزنه بکشند اطاق پر میشود)شما که امشب بر اینها وارد شدید خواسته‏اند برای شما سماور و منقل روشن کنن بوی ذغال در اطاق پیچیده و منافذ هم بسته بوده لذا حال آنها بهم خورده من هم گفتم که همه درها را باز کنند تا بوی ذغال بیرون رود و نحوست شب چهارشنبه برطرف گردد